

تقدیم به یاد بی‌بدیل پدر «علی پاشا باقری»

خیانت به سوسیالیسم

توماس کنی

برگردان: خسرو باقری

پیش از آغاز سخنرانی، مایلم از طرف دوست خود، روجر کیران هم، که در نگارش کتاب «خیانت به سوسیالیسم»^۱ همراه من بود، از شما میهمانان ارجمند تشکر کنم.

اهمیت بررسی علت فروپاشی اتحاد شوروی:

اندرو موری، رهبر جنبش ضد جنگ بریتانیا، در کتاب تازه‌ی خود «کابوس جدید حزب کارگر» نشان می‌دهد که جنبش نوین و رادیکالی در برابر سندیکالیسم محافظه‌کار به رهبری تونی بلر قد برافراشته است. موری در این رابطه با گروهی از رهبران سندیکایی چپ قدیمی انگلستان از جمله «کن گیل» به گفت‌وگو نشسته است. «گیل» را بسیاری از دوستانی که در این نشست^۲ حضور دارند، به خوبی می‌شناسند. «گیل» در پاسخ پرسش موری درباره‌ی «کمونیسم اروپایی» خاطر نشان می‌کند که او سال‌ها با این جریان در جنبش چپ مبارزه کرده است. او تاکید می‌کند که امروز پس از «فروپاشی» شوروی و در جهانی که در آن «دیگر شوروی نیست و چپ بریتانیا به شدت تضعیف شده است» بسیاری از باورمندان به «کمونیسم اروپایی» از شرایط موجود ناخرسندند. گیل در ادامه می‌گوید: این که این دوستان به این حقیقت اعتراف می‌کنند را باید با دید مثبت نگریست.

1. Socialism Betroyed, Behind the collapse of the Soviet union, Roger keeran and Thomas Kenny, 2004.

۲. نشست حزب کمونیست ایرلند

می‌خواهم از «هابس بام» بپرسم که درباره‌ی «فروپاشی اتحاد شوروی» چه فکر می‌کند؟» به‌باور من، چپ باید به‌نحوی اتحاد شوروی را احیا کند؛ البته نه به‌معنای باز تولید آن‌چه بود، به‌هیچ‌وجه، بلکه به‌معنای آن‌که، آن را دوباره مورد ارزیابی قرار دهد و خاطر نشان کند که تجربه‌ی اتحاد شوروی، با همه‌ی مشکلات و ضعف‌هایش، گامی بود بس بلند در درازنای تاریخ به‌سود زحمتکشان جهان. به‌نظر من بدون درک این مساله، مبارزه برای سوسیالیسم، به‌یک جنبش فراگیر و ژرف مبدل نخواهد شد.

اصلاحات میخائیل گورباچف که در سال ۱۹۸۵ آغاز شده بود، در سال ۱۹۹۱ به‌نتایج فاجعه‌باری انجامید: نابودی کامل اتحاد شوروی و سوسیالیسم آن، تجزیه‌ی آن به‌پانزده جمهوری مستقل، سرقت بخش عمده‌ی اموال دولتی و تبدیل اقتصاد اشتراکی به‌اقتصاد خصوصی. در نتیجه‌ی این وضع، برنامه‌ریزی دولتی از بین رفت و بازار آزاد رونق گرفت. حزب کمونیست نه تنها نقش رهبری خود را از دست داد؛ بلکه مدتی نیز غیرقانونی شد. تیره‌روزی توده‌های خلق و سربرآوردن ملیاردهای جدید، سیمای جامعه‌ی روسیه پس از دگرگونی‌های ۱۹۹۱ است.

در نخستین روز ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۵ خبرنگار رویتر از مسکو گزارش داد: وزیر کشور روسیه با اعلام اینکه در شرایط حاضر آن چنان موجی از محرومیت و بی‌خانمانی گریبانگیر کودکان این کشور شده است که تنها در دوران دو جنگ اول و دوم سابقه داشته است؛ خاطر نشان کرد که این موج هولناک، کودکان را در ورطه‌ی وحشتناک اعتیاد و جرم‌های دیگر می‌اندازد. «رشید نورگالی‌اف» که به‌مناسبت «روز جهانی کودک» سخن می‌گفت با گستاخی حیرت‌آوری اعلام کرد: در شرایط حاضر، روسیه ۷۰۰ هزار یتیم و دو میلیون نوجوان بی‌سواد دارد. او در ادامه افزود: آمار اعتیاد در میان کودکان رو به‌افزایش است؛ سن اعتیاد به‌مواد مخدر به ۱۱ سال رسیده و از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، مرگ و میر ناشی از اعتیاد ۴۲ برابر شده است. «نورگالی‌اف» از تمامی شهروندان، سازمان‌های دفاع از حقوق کودک و حقوق بشر و دیگر سازمان‌های اجتماعی برای حل این مساله کمک خواسته است.

با «فروپاشی» اتحاد شوروی، نظام خدمات درمانی همگانی و تامین اجتماعی روسیه از هم پاشید و نتوانست در شرایط بیکاری و فقری که پیامد این فروپاشی بود؛ از مردم

حمایت کند. کاهش شدید جمعیت، افزایش حیرت‌آور نرخ مرگ و میر و افزایش استفاده از الکل و مواد مخدر از دیگر پیامدهای این بحران بزرگ بود. با آن‌که بودجه‌ی دولت برای حل این مسایل اجتماعی در سال‌های اخیر افزایش یافته است؛ اما همچنان حضور کودکان خیابانی در متروها و اماکن عمومی چشم‌گیر است. «نورگالی‌اف» افزود: به‌غیر از فقر و محرومیت اجتماعی، عامل دیگری که کودکان را از خانه به‌خیابان می‌راند؛ بدرفتاری پدران و مادران آن‌هاست. به‌گفته‌ی وزیر کشور روسیه، این کودکان به‌راحتی در دام گروه‌های فاشیست و جنایتکار می‌افتند و در اقدام‌های جنایتکارانه - از جمله قتل چند دختر نوجوان در سن پترزبورگ - شرکت می‌کنند. «نورگالی‌اف» گفت: در روسیه‌ی امروز، حدود چهار میلیون نوجوان به‌مواد مخدر آلوده‌اند و بیش از یک میلیون آن‌ها معتادند. سن متوسط اعتیاد به‌مواد مخدر از ۱۷ سال به ۱۱ سال کاهش یافته است و سازمان‌های دولتی در حل این معضل کوتاهی می‌کنند.

اما چرا من و راجر کیران‌دست به‌نگارش کتاب «خیانت به‌سوسیالیسم» زدیم. برای ما و بسیاری دیگر این پرسش مطرح بود که چرا و چگونه رویدادهای ۱۹۸۵-۱۹۹۱ به‌تخریب و از هم گسیختگی اتحاد شوروی منجر شد. فکر می‌کنم اگر اندکی از دوران زندگی خود بگویم. شما بهتر به‌انگیزه‌ی نگارش این کتاب و تفاوت آن با کتاب‌های دیگر که به‌این موضوع پرداخته‌اند؛ پی خواهید برد.

من در دهه‌ی ۱۹۵۰ یعنی در سال‌های جنگ سرد بین اتحاد شوروی و آمریکا، در محله‌ی کوینز نیویورک در یک خانواده‌ی پرجمعیت ایرلندی - آمریکایی کاتولیک به‌دنیا آمدم. هم پدر و هم مادرم به‌شدت هوادار جنبش سندیکایی و حزب دمکرات آمریکا بودند. در آن زمان هم، هواداری از حزب دمکرات به‌معنای هواداری از برنامه‌ی «اقدام نوین» فرانکلین روزولت بود. پدر و مادرم طرفدار آزادی ایرلند و هواخواه پرشور اقدامات انسان دوستانه به‌معنای عام آن بودند اما به‌هیچ‌وجه گرایشی به‌چپ نداشتند. با همت آن‌ها بود که در دبستان «یسوعیون» کاتولیک که وابسته به‌دانشگاه «فورد‌هام» نیویورک بود، درس خواندم و با آموزش‌های خرده‌بورژوازی دینی آشنا شدم. باری من به‌تمام معنا، آموزش آمریکایی دوران جنگ سرد را مبنی بر آن‌که «اتحاد شوروی حکومت مستبد تمامیت خواهی است که در پی سلطه بر جهان است» فرا گرفتم.

اما سه رویداد مهم، اندیشه‌های مرا دگرگون کرد: ۱- در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، زمانی که دانشجوی بودم، به جنبش ضدجنگ ویتنام پیوستم، نخست در چپ منفعل کاتولیک بریگانس و سپس در بخش رادیکال‌تر جنبش ضدجنگ. ۲- به سازمان‌های دفاع از حقوق بشر ایرلند پیوستم و در آن‌جا با آثار حزب کمونیست ایرلند آشنا شدم. این آشنایی مرا به مارکسیسم و سوسیالیسم علاقه‌مند کرد. به تدریج به مطالعه‌ی جنبش‌های رهایی‌بخش جهان و به‌ویژه ویتنام پرداختم و نقش اتحاد شوروی را در یاری به‌آنان درک کردم. این بررسی‌ها پیش‌داوری‌های من درباره‌ی اتحاد شوروی را متزلزل کرد؛ با این همه، همچنان نسبت به مدل سوسیالیسم اتحاد شوروی بدبین بودم. ۳- زمانی که دانشجوی دوره‌ی کارشناسی ارشد رشته‌ی اقتصاد بودم یعنی در سپتامبر ۱۹۷۲ در یک تور سه هفته‌ای سفر به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شرکت کردم. هدف این تور مطالعه‌ی نظام اقتصادی برنامه محور شوروی بود. سرپرست تور مردی بود به نام لم هریس که کمونیست بود و از سازمان‌دهندگان مبارزات کارگران کشاورزی از سال ۱۹۷۲ تا آن زمان به‌شمار می‌رفت. آن زمان چقدر به‌نظم پیر می‌آمد. هریس سال گذشته در ۱۰۰ سالگی درگذشت. یهودیان کهنسال و کمونیست‌های آمریکا، بیش‌تر گردش‌گران را تشکیل می‌دادند. گفت‌وگو با این همراهان درباره‌ی دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ مرا هشیار کرد. به هر صورت تصمیم گرفتم تاریخ شوروی، دگرگونی‌های آن و آثار کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم را به‌صورت ژرفی مطالعه کنم. در نتیجه پس از مدتی از هواداران اتحاد شوروی شدم.

بنابراین «فروپاشی» اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، که در پی فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، پیش آمد، برای من فقط یک انتقال نظام سیاسی نبود؛ ضربه‌ی مهلک و طاقت‌فرسایی بود به‌کل نظام شناختی من به‌جهان. اطمینان دارم که افراد بسیاری در جهان، از جمله رفقای حاضر در این جلسه‌ی سخنرانی از زمره‌ی افرادی بودند که ضربه‌ی سختی خوردند. تبلیغات رسانه‌های آمریکا و اروپا حاکی از آن بود که «فروپاشی» شوروی یعنی فروپاشی تمام اندیشه‌ها و تعهداتی که من پس از مبارزه‌ای دردناک و طولانی و رها کردن خود از آموزش‌های دوران جوانی ذره ذره به‌آن دست یافته بودم. انگار قانون جاذبه از کار افتاده بود. جهان‌بینی من دیگر قادر به تبیین و توضیح جهان نبود. پس از فروپاشی، سال‌ها افسرده و از نظر سیاسی سردرگم و

گیج بودم.

یک پرسش مانند خوره وجودم را می‌خورد: اگر سوسیالیسم در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی از پا درآمده است، آیا نظریه‌ی مارکسیستی اعتبار خود را از دست داده است؟ آیا سوسیالیسم دیگر یک آماج سیاسی نیست؟ فکر می‌کردم که این پرسش، پرسش بسیاری از اندیشمندان و سیاستمداران است و باید در انتظار کتاب‌ها و آثار بی‌شماری در این باره باشم، اما دهه‌ی ۱۹۹۰ هم گذشت و اثر مهمی منتشر نشد، وحشت کردم.

خوشبختانه در این احساس تنها نبودم. دوستم راجر کیران. تاریخدان واقعی و نویسنده‌ی آثار مهمی چون «حزب کمونیست و اتحادیه‌ی کارگران صنایع خودروسازی» و «نشانه‌های اضطراب ناشی از فروپاشی شوروی» همراه و همدردم بود. گاهی به او می‌گفتم: «باید کتابی بنویسم و سرانجام برای خودمان روشن کنیم، که چه پیش آمده است؟» در آغاز تردید داشتیم. هیچ‌کدام روسی نمی‌دانستیم و در موضوع تاریخ روسیه و شوروی از آگاهی تخصصی برخوردار نبودیم. سرانجام با پافشاری من، تردیدها از میان رفت. از نوامبر ۱۹۹۹، کار را آغاز کردیم. در سال ۲۰۰۰ راجر یک مرخصی شش ماهه گرفت که به کار ما کمک شایانی کرد. من هم به پژوهشگر آخر هفته تبدیل شدم. تا آن زمان حتی یک کتاب منتشر نشده بود که نویسنده‌ی آن با جانبداری از اتحاد شوروی یا نظریه‌ی مارکسیستی به تحلیل رویدادهای مربوط به فروپاشی شوروی پرداخته باشد. کتاب ارزنده و پیشرو رفیق ارزشمند ما «بهمن آزاد» یعنی کتاب «مبارزه‌ی قهرمانانه، شکست تلخ» در اواخر سال ۲۰۰۰ یعنی زمانی که ما دیگر کار خود را شروع کرده بودیم، منتشر شد.

روشن است که منظور من این نیست که آثار منتشر شده درباره‌ی این رویداد سراسر بی‌ارزش بودند. برعکس بسیاری از آن‌ها پژوهش‌هایی در خور توجه بودند. اما از محدودیت‌های معینی رنج می‌بردند. بخشی از این آثار گرچه ملبس به لباس تحقیق و پژوهش بودند اما از همان آغاز برفرضیه‌های ضدشوروی قرار داشتند. کتاب‌های کسانی چون «ریچارد پایپس» از انتشارات دانشگاه هاروارد و «جک متلاک» از انتشارات دانشگاه کلمبیا را به‌سختی می‌توان آثاری تحلیلی درباره‌ی «فروپاشی» شوروی دانست. دیگر امروزه به‌سختی می‌توان به این نظریات باور داشت که گویا علاقه به مالکیت

خصوصی در نهاد بشر است و شوروی از آن رو از هم پاشید که با حذف مالکیت خصوصی، در واقع با نهاد و ذات بشری در افتاده بود! نویسندگان دیگری هم که از زمره‌ی پاییس و متلاک نبودند، پرسش‌های موردنظر ما را مطرح نمی‌کردند. زیرا تنها مارکسیست‌ها هستند که به این پرسش‌ها براستی معتقدند. به‌طور مثال پرسش ما این بود که تضادهای اقتصادی چه نقشی در فروپاشی سوسیالیسم موجود ایفا کردند؟ آیا غیر از راه گورباچف گزینه‌های دیگری هم وجود داشت؟ زمانی که اصلاحات گورباچف در سرایش فاجعه قرار گرفت؛ چرا از راه رفته باز نگشتند؟ چرا کس دیگری جایگزین او نشد؟ چرا سوسیالیسم در چین، کوبا، ویتنام و کره‌ی شمالی تداوم یافت اما در اتحاد شوروی که از همه جا ریشه‌دارتر بود، فرو پاشید؟ آیا نابودی اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر بود؟

نکته‌ی درس‌آموزی که در این میان پیش‌آمد آن بود که نتیجه‌ی پژوهش ما به هیچ‌وجه فرضیه‌های نخستین ما را تایید نکرد. ما پی‌بردیم که در آغاز چقدر زیر نفوذ آرای پژوهشگران بورژوازی، سوسیال‌رفرمیست‌ها و لیبرال‌رفرمیست‌ها و بعضی رفقا که با پذیرش اندیشه‌های بورژوازی خود را کمونیست می‌دانند، قرار گرفته بودیم که گویا اتحاد شوروی سوسیالیستی به‌علت فقدان دموکراسی از هم پاشید.

به تدریج نگاه خود را تغییر دادیم و به مقوله‌ی فروپاشی از همان منظری نگریستیم که مارکس و لنین به‌پدیده‌ی انقلاب نگاه می‌کردند. به‌نظر مارکس، تضاد میان مناسبات تولید و رشد نیروهای مولد است که موتور محرکه‌ی انقلاب را به‌حرکت وا می‌دارد. به‌نظر مارکس انقلاب زمانی روی می‌دهد که مناسبات تولیدی یعنی رابطه‌ی اجتماعی میان آنانی که فرآیند تولید را پیش می‌برند، رشد نیروهای مولد (به‌ویژه توان بالقوه‌ی تولیدی فن‌آوری‌های نوین) را محدود یا کند کند. در عین حال اندیشه‌ی لنین درباره‌ی وضعیت انقلابی را مورد بررسی قرار دادیم. به‌نظر لنین، انقلاب زمانی صورت می‌گیرد که توده‌های مردم نتوانند به‌شیوه‌ی گذشته زندگی کنند و طبقات حاکم هم نتوانند به‌شیوه‌های کهن حکومت خود را اعمال نمایند. در عین حال به‌این نظریه، رویکرد برخی از دانشمندان مارکسیست را هم افزودیم که در توضیح انقلاب فرانسه و ارزیابی جنگ داخلی آمریکا به‌تغییرات عظیم ناشی از تلاقی بحران‌ها در زمان و مکان معینی هم اشاره کرده‌اند. به‌نظر آنها، تلاقی بحران‌های اقتصادی و سیاسی گوناگون نیز به‌شرطی که

خردکننده باشند می‌توانند به‌سرنگونی نظام اجتماعی - سیاسی منجر شوند. اندیشه‌ی مارکس مبنی بر تضاد بین روابط و مناسبات تولیدی و رشد نیروهای مولد، برخی راه‌های بالقوه‌ی پژوهش پیرامون سقوط اتحاد شوروی را نشان داد. این نظر به‌ویژه براین نکته تاکید می‌کرد که شاید مالکیت اشتراکی و نظام برنامه‌ریزی مرکزگرا، پتانسیل تولید فن‌آوری رایانه‌ای دهه‌ی ۱۹۸۰ را ناکام گذاشته است. به‌نظر می‌رسید که شاید نظریه‌ی لنین درباره‌ی وضعیت انقلابی و نیز نظریه‌ی تلاقی بحران‌ها، کلید رازگشای مساله باشد زیرا به‌راستی هم اتحاد شوروی در اواخر دهه‌ی ۷۰ و اوایل دهه‌ی ۸۰ با دشواری‌های متعدد که متراکم شده بودند روبه‌رو بود: ناخشنودی از کمیت و کیفیت کالاهای مصرفی، هدر رفتن منابع کشور در نتیجه‌ی مسابقه‌ی تسلیحاتی با آمریکا، انجماد سیاسی که در سال‌خوردگی رهبران درجه اول مشهور بود و... از زمره‌ی این مشکلات بودند.

اما همه‌ی این حقایق در برابر یک امر مهم و غیرقابل انکار اعتبار خود را از کف می‌دادند. در اتحاد شوروی سال ۱۹۸۵ یعنی زمانی که گورباچف به‌قدرت رسید. هیچ بحران ژرفی وجود نداشت. به‌طور حتم مشکلاتی بود اما این دشواری‌ها در عین این‌که مزمین بودند، هیچ‌کدام حاد و بحرانی نبودند. هیچ‌کدام از نشانه‌های یک نظام سیاسی بحران‌زده در اتحاد شوروی وجود نداشت. آیا اقتصاد کشور دچار رکود و رشد اقتصادی آن متوقف یا در حال سقوط بود؟ نه رشد اقتصادی شوروی با نرخ‌ی بیش‌تر از بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری در جریان بود. آیا سطح زندگی مردم در حال کاهش یا سقوط بود؟ نه سطح زندگی مردم رو به‌افزایش بود و با منحنی یکنواختی به‌سطح زندگی مردم در اروپای غربی و آمریکا نزدیک می‌شد. آیا نشانه‌های نارضایتی سیاسی گسترده، یعنی اعتصاب، تظاهرات، جمع‌آوری امضاء و اعتراض‌های گسترده وجود داشت؟ خیر. نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که سطح رضایت مردم شوروی از نظامشان در سطح رضایت مردم آمریکا از نظام سیاسی‌شان قرار دارد.

به‌این ترتیب پس آیا ما می‌گوییم که نظام شوروی بدون هیچ ضعف یا بحرانی از بین رفت؟ به‌هیچ‌وجه، همه‌ی نشانه‌های کلاسیک بحران‌های اقتصادی و سیاسی در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ در اتحاد شوروی ظاهر شد: کاهش رشد اقتصادی، سقوط سطح زندگی مردم، تظاهرات، جمع‌آوری امضاء و اعتراض‌های گسترده. اما نکته‌ی مهم این است که این بحران‌ها نه نتیجه‌ی تراکم دشواری‌های نظام شوروی بلکه محصول بحران‌های

حاصل از اصلاحات گورباچف بود. گورباچف با ادعای درمان کمبودهای مشخص اقتصادی و سیاسی کشور، در واقع دشواری‌های کوچک را به‌بزرگ و دشواری‌های بزرگ را به‌بحران و فاجعه تبدیل کرد.

این نکته‌ی مهم توجه ما را به‌دقت در بررسی سیاست‌های گورباچف برانگیخت. او در پی چه اقدامی بود؟ سیاست‌های او از کجا نشأت می‌گرفت؟ آیا این سیاست‌ها از آغاز نادرست بودند یا بعدها راه بیراهه را در پیش گرفتند و... در جریان تجزیه و تحلیل سیاست‌های گورباچف به‌دو اصل مهم برخوردیم. به‌تدریج تاریکی ناشناخته‌ها از هم گسست و نوری تابیدن گرفت که آگاهی را میسر می‌ساخت.

حقیقت نخست

نخستین حقیقت با مطالعه‌ی کامل خاطره‌های دو تن از چهره‌های برجسته‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی به‌دست آمد: آناتولی چرنیایف کارشناس ارشد روابط خارجی شوروی و ویاجسلاو مولوتوف (۱۸۸۰-۱۹۸۶) که مدتی از رهبران رده دوم اتحاد شوروی محسوب می‌شد. در این خاطره‌ها ما دو مقام رسمی کشور را ملاحظه می‌کنیم که در همه‌ی مسایل دو دیدگاه به‌کلی متضاد دارند. در همین زمان یعنی در سال ۱۹۹۷ «حزب کمونیست روسیه» در تحلیلی از دلایل فروپاشی شوروی آشکارا نوشت: «بحران به‌این دلیل در اتحاد شوروی سربرآورد که دو گرایش به‌کلی متضاد در حزب کمونیست وجود داشت: پرولتری و خرده‌بورژوایی». به‌تدریج از این بررسی‌ها دریافتیم که آنچه در طی سال‌های حاکمیت گورباچف اتفاق افتاد، اقداماتی فریبکارانه و پراکنده نبود؛ بلکه مبارزه‌ای بود میان دو گرایش در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی. پیشینه‌ی این مبارزه به‌خود انقلاب اکتبر و نه به‌پیش از آن باز می‌گشت. از همان آغاز برسر چگونگی بنای ساختمان سوسیالیسم اختلاف وجود داشت. گرایش پرولتری حزب به‌تقویت نقش حزب کمونیست، گسترش مالکیت اشتراکی و برنامه‌ریزی همه‌جانبه‌ی مرکزی اعتقاد داشت و گرایش خرده‌بورژوایی تضعیف نقش حزب، تقویت اشکال دیگر مالکیت در کنار مالکیت اشتراکی و تمرکززدایی در برنامه‌ریزی را تعقیب می‌کرد. گورباچف با حمایت از گرایش نخست، اصلاحات را آغاز کرد، اما از سال ۱۹۸۷ گرایش دوم را در پیش گرفت. اگر این تحلیل درست باشد باید به‌بعضی پرسش‌ها پاسخ دهد. هفتاد سال پس از انقلاب سوسیالیستی، پایه‌های مادی و اقتصادی رویکرد خرده

بورژوازی در کجا قرار داشت؟ آیا گورباچف از همان آغاز گرایش خرده بورژوازی را در اصلاحات تعقیب می‌کرد یا در میانه‌ی کار این تغییر صورت گرفت؟ اگر او موضع خود را در میانه‌ی راه تغییر داد، چرا و در چه زمانی؟

این پرسش‌ها به کشف حقیقت دوم انجامید. ما دریافتیم که با وجود هفتاد سال نظام سوسیالیستی، زمینه‌های مادی گرایش خرده‌بورژوازی به‌راستی در جامعه‌ی شوروی باقی بوده است. در واقع سرچشمه‌ی این نظرات به طبقه‌ی بزرگ دهقانان روسیه باز می‌گردد که پس از استقرار نظام سوسیالیستی همچنان به حیات خود ادامه داد. گرچه صنعتی شدن اتحاد شوروی، رشد شهرنشینی و رشد فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر، از شمار دهقانان و پایگاه اجتماعی آنان به‌میزان قابل توجهی کاست، اما پژوهش‌های دقیق و کارشناسانه‌ی اواخر دهه‌ی ۷۰ نشان می‌دهد که از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ پدیده‌ی به‌نسبت نوینی در اقتصاد اتحاد شوروی ظاهر شده است. این پدیده را «اقتصاد دوم» می‌نامیم.

«اقتصاد دوم» در ظاهر بنگاه‌های خصوصی قانونی اما در واقع بنگاه‌های خصوصی غیرقانونی است که با بازار سیاه پیوند نزدیک دارند. این نوع اقتصاد، در سال‌های حاکمیت خروشچف، به‌صورت خزنده اما مستمر به حیات خود ادامه داد. در دوران برژنف به‌سرعت رشد کرد و در دوران گورباچف آشکارا سربرآورد. در پیامد رشد اقتصاد دوم، قشرها و گروه‌هایی پدید آمدند که منافع اقتصادی آن‌ها با سیاست‌های میخایل گورباچف یعنی تضعیف نقش حزب کمونیست، تمرکززدایی از برنامه‌ریزی اقتصادی و گسترش و قانونی کردن مالکیت خصوصی، هماهنگ بود. گورباچف با پیش‌بردن سیاست‌های خود، نه تنها جامعه را به‌سوی هرج و مرج اقتصادی و سیاسی و درگیری‌های قومی سوق می‌داد، بلکه به نیروهای اجتماعی تازه سربرآورده که احیای کامل نظام سرمایه‌داری را خواستار بودند، اعتماد به‌نفس بیش‌تری می‌بخشید. سیاست گورباچف به‌گونه‌ای بود که هرگونه بازگشت به گذشته را غیرممکن می‌ساخت. مهم‌ترین دلیل برای اثبات این حقیقت - وجود اقتصاد دوم - همانا واقعیت تاسف‌آوری است که اکنون در مقابل ما قرار دارد. این سرمایه‌داری مافیایی هولناک که در ۱۵ سال گذشته در روسیه سر برآورده، از کجا آمده است؟ آیا به‌محض آن که پرچم سرخ را از فراز کاخ کرملین پایین کشیدند، به‌طور ناگهانی از زمین سبز شد؟ خیر نطفه‌ی سرمایه‌داری مافیایی سال‌ها پیش از آن در رحم اتحاد شوروی شکل گرفته بود. اما چرا ما نتوانستیم یا نتوانسته بودیم این پدیده را ببینیم؟ به دلایل بسیار و از جمله این که ما باورمندان

به سوسیالیسم می‌خواستیم باور کنیم که نارسایی‌ها تنها ناشی از نظام گذشته است و نمی‌خواستیم بپذیریم که نظام نوین سوسیالیستی هم می‌تواند دشواری و بحران‌های خود را داشته باشد. هیچ‌یک از ما نمی‌خواستیم هیزمی برآتش شوروی ستیزی سرمایه‌داری بیفزاییم. همه‌ی ما از جمله خود شوروی‌ها، آثار ضدشوروی، آثار نویسندگانی چون گریگوری گراس و دیگران را درباره‌ی «اقتصاد دوم» کم‌تر می‌خواندیم. هر مسافر عادی که از اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی باز می‌گشت، داستانی از قبیل «جین‌های آبی» را با خود می‌آورد، اما واقعیت آن است که ما نمی‌توانستیم به آن‌ها استناد کنیم زیرا نمی‌توانستیم به تجربه‌های فردی اعتماد و استناد کنیم و با کمال تاسف هیچ داده‌ی آماری در این باره ارایه نمی‌شد.

رفقای عزیز از توجهی که این‌جا در ایرلند به کتاب ما داشته‌اید، متشکرم. در بریتانیا و استرالیا، روزنامه‌های چپ ارزیابی‌های مثبتی از کتاب ما داشته‌اند. «مورنینگ استار» از نظر چاپ آگهی‌های مکرر درباره‌ی کتاب لطف را در حق ما تمام کرد. در چین کتاب ما در دست ترجمه و ترجمه‌ی فارسی^۱ آن منتشر شده است... «انتشارات کمونیستی آلمان» ارزیابی اثر را برای اجازه‌ی چاپ آغاز کرده است.

من و راجر کیران معتقد نیستیم که درباره‌ی فروپاشی شوروی، حرف آخر را زده‌ایم. پیش از ما پژوهشگرانی بوده‌اند که این سه عامل را به‌درستی دیده‌اند.

۱- فروپاشی شوروی نه نتیجه‌ی یک بحران عمیق ساختاری بلکه پیامد اصلاحات گورباچفی بوده است. بنابراین در ادبیات مارکسیستی نباید از واژه‌ی «فروپاشی» بلکه باید از واژه‌ی «تخریب» استفاده کرد.

۲- از پیش از انقلاب اکتبر و در تمام این سال‌ها، دو گرایش - گرایش پرولتر و گرایش خرده بورژوازی در حزب کمونیست اتحاد شوروی به‌طور همزمان وجود داشته است.

۳- «اقتصاد دوم»، سال‌ها پیش، بسیار پیش‌تر از ۱۹۸۵ در ساختمان سوسیالیسم پیدا شده و رشد کرده است.

سهم اندک ما شاید این بود که این سه پدیده را در پیوند با یک‌دیگر دیدیم و بنابراین نه تنها پدیده‌ی «فروپاشی» را توضیح دادیم. بلکه کوشیدیم نشان دهیم که «فروپاشی» اتحاد شوروی به‌هیچ‌وجه «اجتناب‌ناپذیر» نبود.

۱. خیانت به سوسیالیسم، راجر کیران - توماس کنی، ترجمه‌ی محمدعلی عمویی، نشر اشاره، تهران،